

گنجینه موندولوگ های بینهای ایران

به کوشش: الناز قرار بخش / هومن بنائی



سرشناسنامه	
عنوان و نام پدیدآور:	گنجینه مونولوگ‌های تاریخ سینمای ایران/ گردآورنده الناز قراریخش، هومن بنائی.
مشخصات نشر:	تهران : آماره، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۲۰ ص.: مصور، عکس.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۷۳۲۶-۲۰-۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	تک‌گویی‌های فارسی
موضوع:	Monologues, Persian
موضوع:	سینما -- ایران -- تاریخ
موضوع:	Motion pictures -- Iran -- History
شناسه افزوده:	قراریخش، الناز، ۱۳۶۵-، گردآورنده
شناسه افزوده:	بنائی، هومن، ۱۳۶۴-، گردآورنده
شناسه افزوده:	موسسه فرهنگی پای کسٹر
رده بندی کنگره:	PN۴۳۰۵
رده بندی دیویی:	۸۰۸/۸۲۴۵
شماره کتابشناسی ملی:	۷۵۶۴۰۱۵

موسیقی، ادبیات



موسیقی، ادبیات



موسیقی، ادبیات



موسیقی ایران



موسیقی‌ها {تک‌گویی‌ها}



www.nashreamareh.ir

عنوان اثر:	گنجینه مونولوگ‌های تاریخ سینمای ایران
نویسنده:	الناز قراریخش / هومن بنائی
ویراستار:	شهرام احمدزاده
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۷۳۲۶-۲۰-۸
نوبت چاپ:	سوم
سال چاپ:	۱۴۰۰
تیراژ:	۱۰۰۰ نسخه
طرح جلد:	هومن بنائی
تمامی حقوق چاپ و نشر برای نشر آماره و موسسه فرهنگی بانی‌کستر محفوظ است.	
دفتر مرکزی نشر آماره: تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان دوازده فروردین	پلاک ۳۱۶، واحد ۴
تلفن تماس: ۶۶۹۵۱۳۲۳	همراه: ۰۹۳۶۸۷۶۴۳۹۱
نماینده‌ی فروش: تهران، خیابان انقلاب، رویروی دانشگاه تهران، بین دانشگاه و فخر رازی	
پلاک ۱۲۱۲، کتابفروشی انتشارات گوتنبرگ	
تلفن تماس: ۶۶۴۱۳۹۹۸	
جهت آگاهی بیشتر از مراکز فروش و سایر اطلاعات به وب سایت نشر آماره مراجعه کنید:	
www.nashreamareh.ir	

من تنها هستم؛ مرا ببین.

مونولوگ بیانی از سرنوشت انسانی در تنهایی خویش است. قطعه‌ای هنرمندانه که شنونده را سوار بر بال‌های زخمی و گوشه‌گیرش به سرزمینی تک‌سرنشین می‌برد و برایش از عوالم روح گرفتارش می‌گوید. مونولوگ گاه درد دلی رنجور و گاه فریادی از سر مصلحت است. مونولوگ شاید برشی از زندگی انسانی خشمگین یا اعترافی شیرین از احساس عشقی در سینه قهرمان داستان باشد. مونولوگ هرچه هست سخنی از قلب نویسنده‌ای نشسته در کنج خلوت است. تک‌تک واژه‌های این بیانیه انفرادی از میان دالان‌های پیچ در پیچ عواطف و روحیات نگارنده مانند ارتشی عظیم و شورانگیز به کاغذ حمله‌ور می‌شود. چه تعجب است اگر کاغذ که عرصه جولان و جوشش نویسنده است در میدان رویارویی عبارات شعله‌ور شود و گدازه‌هایش به آسمان رود؟

مونولوگ برای سوختن، اندیشه و خیال است. مونولوگ نوشته می‌شود تا شنونده صدایش را میان خطوط جملات پیدا کند و لحظه‌ای آرام گیرد. بستری برای آرمیدن میان فریادهای ذهنی آشفته است و زمانی به منزل مقصود می‌رسد که حتی یک نفس را خانه‌ای گرم و آسوده باشد. مونولوگ زمانی خیر است که زخمی را دوا کند و ذوقی را به آغوش کشد. پس نویسنده فقط خالق نیست. نویسنده رهبر ساز و آواز درونیات ماست که با قلم، سکوت و سلوکش همسرایان نهفته در سینه عالم هستی را به خروش می‌آورد. گنجینه‌ای شگرف از تمام مصائب و برکات حیات بشر تاکنون که رخت زرینی از ادبیات بر تن کرده است.

حال این میراث باشکوه در دستان بازیگری مفتون متن، درک و جهانش است. وامدار جهانی که از آن او نیست اما باید صاحبش شود. اعجاز در این است که بازیگر دوباره از واژه احساس می‌سازد و همچون آوازخوانی متعهد و آگاه اندوخته نویسنده‌اش را بازآفرینی می‌کند. اما اینبار کار حس، عشق و عاطفه از ماهیچه‌ها و طنبن تارهای صوتی این هنرمند است که به جان بیننده می‌نشیند. بازیگر میزبان امواج توفنده‌ای می‌شود که منشأ آن خودش نیست؛ لیک ضمیرش طالعی آفریننده است. بازیگر وجودش را به مونولوگ تسلیم می‌دارد و در برابر هزاران و میلیون‌ها چشم خیره از عمیق‌ترین سرشت انسانی‌اش می‌گوید. اندام نواخته بازیگر تمام آن چیزی است که در دست دارد تا پندار و نهاد شخصیت داخل متن و منش او را به جهان رموز بیننده وارد کند. بازیگر ناقل افسانه‌ای است از جایی آشنا، دردی مشترک، شوقی مانوس، وجدی همسان؛ که به تنهایی در جمع خلق و پهنه گیتی ایستاده و زمزمه می‌کند... من تنها هستم؛ مرا ببین.

پیشگفتار

آموزش و معرفی هنرمندان سینما و تئاتر؛ این بخش مهمی از تفسیر سایت بانی‌کستر و هویتی است که برای این خانواده بزرگ بنا کردیم. اکنون تمام هنرمندان عرصه سینما و تئاتر فارسی‌زبان از هر نقطه دنیا می‌توانند در بانی‌کستر پروفایل داشته باشند و هرآنچه از مشخصات فردی و ظاهری، عکس، ویدیو، فایل صوتی و رزومه از خود دارند به نمایش گذارند. بانی‌کستر میز کار ستاره‌های گمنام پرده‌های سینما و صحنه‌های تئاتر است که به دنبال دیده‌شدن و خواسته شدن هستند. ما اینجا بایم تا در فضایی سالم و الگوی شایسته‌سالاری کنار هم دیده شویم. تمام کارگردان‌ها و گروه‌های تهیه و تولید می‌توانند از بانک اطلاعاتی بزرگ بانی‌کستر برای یافتن استعدادهای نو بهره ببرند. انتشار فراخوان و ارتباط مستقیم و نامحدود با خانواده بزرگ بانی‌کستر پروژه‌های خود را با چهره‌های نو تولید کنید. بانی‌کستر به‌منظور گشایش در مسیر آموزش نیز راهکارهای بدیعی اندیشیده است. توسعه آموزش در فضای مجازی به شکل آنلاین و دانلودی با هدف برقراری آموزش یکسان و فرصت یادگیری برابر صورت گرفت. امیدواریم در راه آموزش، همراه شایسته‌ای برای خانواده شریف سینما و تئاتر کشور باشیم.

کتاب گنجینه مونولوگ‌های تاریخ سینمای ایران، مجموعه‌ای بی‌مانند از ثروت سینمای کشور است که به کوشش سایت بانی‌کستر و با همراهی و تلاش جمعی ادیب و علاقه‌مند به هنر و سینما گردآوری شده است. در این کتاب بیش از دویست مونولوگ درخشان از دهه چهل تا پایان دهه نود از مطرح‌ترین نویسندگان و فیلمسازان تاریخ سینمای ایران ارائه می‌شود. مجموعه بی‌نظیری که نشان از سابقه و عظمت سینمای ایران زمین دارد. امروز بیش از یکصد و بیست سال از نخستین فیلم تاریخ سینمای کشور می‌گذرد و وقت آن بود تا به کارنامه هنر هفتم کشور از زاویه‌ای نو نگاه ببندیم. ناگفته پیداست که سیر تحولات و جهش‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور تا چه اندازه بر این متون تاثیر گذاشته است. طی این پنج دهه چهره‌ها و شخصیت‌های ماندگاری ساخته شدند و در حافظه حسی و تاریخی ملت نقش بسته‌اند. کتاب گنجینه مونولوگ‌های تاریخ سینمای ایران ادای دین بانی‌کستر به فیلمنامه دوربین، صدا و کلاکت ایرانی است.

بانی‌کستر از سویی دیگر اهداف دیگری را هم از انتشار این کتاب در سر داشته است. رشد کیفیت و بهبود تمرین‌های انفرادی و گروهی بازیگران کشور که مرجع مناسب و کاملی برای ارائه توانایی بازیگریشان ندارند در رأس این برنامه‌ها بوده است. حالا بیش از دویست مونولوگ شاخص برای تمام زنان و مردان بازیگر در هر گروه سنی و قومی مهیا شده است که برای نسل‌های آینده به یادگار خواهد ماند. هر مونولوگ شناسنامه‌ای مشخص دارد که شامل نام فیلم، نویسنده، کارگردان، شخصیت داستان و بازیگر است. همچنین سال تولید اثر به همراه عکس‌هایی از کارگردان، پوستر و فیلم به نمایش گذاشته می‌شود تا ادای احترامی به این آثار فاخر کرده باشیم. سپس در بخش بعدی به خلاصه داستان و شرح سکانس مورد نظر می‌پردازیم. در خلاصه داستان شرحی جامع از فیلم مطرح می‌شود تا اگر خواننده کتاب فیلم را ندیده یا فراموش کرده باشد با خواندن آن با قصه آشنا شود. همچنین در شرح سکانس نیز وضعیت پیرامون و موقعیت مونولوگ را عنوان می‌کنیم. شرح سکانس برای ارائه بازی درست و تمرین بازیگری مونولوگ‌ها کارکردی بسیار مهم و کلیدی دارد. حتی اگر هنرجو یا بازیگر فیلم را ندیده باشد با مطالعه خلاصه داستان و وضعیت سکانس می‌تواند خودش را در جایگاه بازیگر قرار دهد و بازی کند.

در میان این مونولوگ‌ها چند نمونه دیالوگ دو نفره هم قرار دادیم که تنها یک دلیل مهم داشت: اهمیت و جایگاه آن‌ها در تاریخ سینمای کشور و بازی درخشان هنرمندانی که برای نمایش این شخصیت‌ها تلاش فراوانی کرده بودند. بانی‌کستر امیدوار است این کتاب و متون به‌یادماندنی که از فیلم‌ها و هنرمایی بزرگان عرصه سینما در خود دارد به اثری مفید و جذاب برای علاقه‌مندان و فعالان عرصه سینمای کشور بدل شود.

د هـ ۴۰

قیصر	۱۲
گاو	۱۴
طوقی	۱۵
حسن کچل	۱۶
آقای هالو	۱۸
کوچه مردها	۱۹

د هـ ۵۰

بلوچ	۲۲
داش آکل	۲۳
رگبار	۲۴
آدمک	۲۵
آرامش در حضور دیگران	۲۶
بیټا	۲۷
تنگنا	۲۸
تنگسیر	۲۹
گوزنها	۳۰
کندو	۳۱
شازده احتجاب	۳۲
در امتداد شب	۳۳
همسفر	۳۴
سوته دلان	۳۵
کلاغ	۳۶
چریکه تارا	۳۷

د هـ ۶۰

آفتاب نشین ها	۴۰
مرگ یزدگرد	۴۱
حاجی واشنگتن	۴۲
کمال الملک	۴۳
آوار	۴۴
اتوبوس	۴۵
تشریفات	۴۶
دزد و نویسنده	۴۷
ناخدا خورشید	۴۸
خانه دوست کجاست	۴۹
طلسم	۵۰
پرواز در شب	۵۱
شیر سنگی	۵۲
اجاره نشین ها	۵۴
جعفر خان از فرهنگ برگشته	۵۵
مسافران مهتاب	۵۶
شاید وقتی دیگر	۵۷
سرب	۵۸
خواستگاری	۵۹
شب بیست و نهم	۶۰
تمام و سوسه های زمین	۶۱
دندان مار	۶۲
کلوز آپ	۶۳

مادر	۶۴
هامون	۶۵
دستمزد	۶۶
پرده آخر	۶۷
آپارتمان شماره ۱۳	۶۸
عروس	۶۹

د هـ ۷۰

دلشدگان	۷۲
مسافران	۷۳
رد پای گرگ	۷۴
بانو	۷۵
دیگه چه خبر	۷۶
زندگی و دیگر هیچ	۷۷
سارا	۷۸
چشم شیطان	۷۹
همسر	۸۰
من زمین را دوست دارم	۸۱
آدم برفی	۸۲
بادکنک سفید	۸۳
روسری آبی	۸۴
الو الو من جوجوام	۸۵
روز واقعه	۸۶
سلام سینما	۸۷
پری	۸۸
زیر درختان زیتون	۸۹
خواهران غریب	۹۰
بوی پیراهن یوسف	۹۱
پدر	۹۲
نون و گلدون	۹۳
پچه های آسمان	۹۴
مردی شبیه باران	۹۵
لیلا	۹۶
آژانس شیشه ای	۹۷
طعم گیلاس	۹۸
رنگ خدا	۱۰۰
آینه	۱۰۱
شوکران	۱۰۲
قرمز	۱۰۳
دو زن	۱۰۴
دختری با کفش های کتانی	۱۰۵
باد ما را خواهد برد	۱۰۶
اغراض	۱۰۷
عروس آتش	۱۰۸
دست های آلوده	۱۰۹
سگ کشی	۱۱۰
دایره	۱۱۱
عینک دودی	۱۱۲
آواز قو	۱۱۳
موج مرده	۱۱۴

آب و آتش	۱۱۵
زیر نور ماه	۱۱۶
زندان زنان	۱۱۷
پارآن	۱۱۸
روزی که زن شدم	۱۱۹

د هـ ۸۰

خانه ای روی آب	۱۲۲
شب یلدا	۱۲۳
کاغذ بی خط	۱۲۴
من ترانه ۱۵ سال دارم	۱۲۵
واکنش پنجم	۱۲۶
شب های روشن	۱۲۷
نفس عمیق	۱۲۸
ارتفاع پست	۱۲۹
رقص در غبار	۱۳۰
سیزده گریه روی شیروانی	۱۳۱
سربازان جمعه	۱۳۲
دوتل	۱۳۳
مارمولک	۱۳۴
مهمان مامان	۱۳۵
شهر زیبا	۱۳۶
بوتیک	۱۳۷
ماهی ها عاشق می شوند	۱۳۸
سالاد فصل	۱۳۹
باغ های کندلوس	۱۴۰
حکم	۱۴۱
دیشب باباتو دیدم آیدا	۱۴۲
گیلانه	۱۴۳
ازدواج به سبک ایرانی	۱۴۴
بید مجنون	۱۴۵
چهارشنبه سوری	۱۴۶
ستاره بود	۱۴۷
آتش بس	۱۴۸
قتل آنلاین	۱۴۹
تقاطع	۱۵۰
تله	۱۵۱
چه کسی امیر را کشت	۱۵۲
میم مثل مادر	۱۵۳
علی سنتوری	۱۵۴
دست های خالی	۱۵۵
پچه های ابدی	۱۵۶
کنعان	۱۵۷
بی پولی	۱۵۸
نقاب	۱۵۹
دل شکسته	۱۶۰
همیشه پای یک زن در میان است	۱۶۱
به همین سادگی	۱۶۲
دریاره الی	۱۶۳
سوپر استار	۱۶۴

زندگی با چشم های بسته	۱۶۵
وقتی همه خوابیم	۱۶۶
به رنگ ارغوان	۱۶۷
سن پترزبورگ	۱۶۸
چهل سالگی	۱۶۹
پسنتچی سه بار در نمی زند	۱۷۰
جدایی نادر از سیمین	۱۷۱
طلا و مس	۱۷۲
برف روی شیروانی داغ	۱۷۳
اینجا بدون من	۱۷۴
برف روی کاجها	۱۷۶
من مادر هستم	۱۷۷

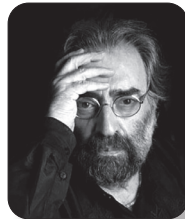
د هـ ۹۰

ساعت شلوغی	۱۸۰
یه حبه قند	۱۸۱
خواهم میاد	۱۸۲
پل چوبی	۱۸۳
ملکه	۱۸۴
استرداد	۱۸۵
زندگی مشترک آقای محمودی	۱۸۶
حوض نقاشی	۱۸۷
عصبانی نیستم	۱۸۸
معراجی ها	۱۸۹
دهلیز	۱۹۰
امروز	۱۹۱
چ	۱۹۲
شیار ۱۴۳	۱۹۴
رخ دیوانه	۱۹۵
روپاه	۱۹۶
عصر یخبندان	۱۹۷
اعتراقات ذهن خطرناک من	۱۹۸
ناهید	۱۹۹
بادیگارد	۲۰۰
خشم و هیاهو	۲۰۱
رگ خواب	۲۰۲
فروشنده	۲۰۳
پارکد	۲۰۴
ابد و یک روز	۲۰۵
سیانور	۲۰۶
ازدها وارد می شود	۲۰۷
نفس	۲۰۸
ماجرای نیمروز	۲۰۹
خفه گی	۲۱۰
مغزهای کوچک زنگ زده	۲۱۱
سرو زیر آب	۲۱۲
به وقت شام	۲۱۳
بیم یک عاشقانه	۲۱۴
متری شیش و نیم	۲۱۵
شبی که ماه کامل شد	۲۱۶
شنای پروانه	۲۱۷

ده چیل



فیلم: قیصر
نویسنده و کارگردان: مسعود کیمیایی
سال تولید: ۱۳۴۸



شخصیت: قیصر بازیگر: بهروز و ثوقی

شرح سکانس: قصه از جایی شکل می‌گیرد که فرمان برادر بزرگ قیصر در درگیری کشته می‌شود. قیصر از سفر جنوب بازمی‌گردد و قصد انتقام از مجرای قتل فرمان به دنبال برادران آب‌مَنگَل می‌گردد. او کریم را در حمام از پا درمی‌آورد. دایی در حال خواندن شاهنامه در بهار خواب نشسته است و مادر در کنار سماور مشغول شاهد ورود قیصر است. دایی از ماجرای قتل در حمام با خبر است و پا ناراحتی از قیصر سوال می‌کند و مادر هم نگران وضعیت پیش آمده است بگو مگوی مختصری اتفاق می‌افتد و در آخر دایی رفتار قیصر را تأیید نمی‌کند و می‌گوید:

دایی: این دور از انصاف و مردونگیه!

قیصر: احترامت واجبه خان‌دایی! اما حرف از مردونگی نزن که هیچ خوشم نمی‌آد. کی واسه من قدیه نخود مردونگی رو کرد تا من واسش یه خورار رو کنم؟! این دنیا همیشه واسه من کلک بوده و نامردی. به هر کی گفتم نوکرتم خنجر کوبید تو این جیگرم. دیدم فرمون که می‌تونست یه محلی رو جابجا کنه وقتی زجرش می‌دادن می‌رفت عرق می‌خورد و عربده می‌کشید دیوارا تکون می‌خوردن و هرچی نامرده عینهو موش تو سوراخ راه‌آب‌ها قایم می‌شدن. چی شد؟! رفت زیارت و گذاشت کنار مثل یه مرد شروع کرد کاسبی کردن و پول حلال خوردن. اما مگه گذاشتن؟! این رسم روزگاره... یعنی این روزگاره خان‌دایی. زنی می‌زننت... حالا داش فرمون کجاست؟ اون فاطمی که تو این دنیا آزارش به یه مورچه هم نرسیده بود کجاست؟ همه دل خوشیش تو این دنیا ما بودیم و همه سرگرمیش اون رادیو. الهی نور به قبرشون بباره چقدر شبای ماه رمضون من و داش فرمون راه می‌افتادیم و می‌رفتیم هرچی اون کاسبی کرده بود برای فقیر فقرا سحری می‌خرد و پول افطاری شونو می‌داد. حالا چی شد؟ سه تا بی‌معرفت سه تا از خدا بی‌خبر مفت مفت اونا رو فرستادن زیر خاک. منم این کار و می‌کنم. منم می‌فرستمشون زیر خاک تازه این اولیش بود. تو نمره رو پاهام افتاده بود نمی‌دونم چه التماسی می‌کرد! ننه چشاش داشت از کاسه در می‌اومد. خان‌دایی می‌فهمی؟ چشاش داشت از کاسه در می‌اومد! اونا رما وادار به التماس می‌کنم حساب یک یک شونو می‌رسم. بدتون نیاد! شما دیگه برا خودتون عمرتونو کردید منم دو تا گیر کوچیک دارم یکی این‌که به این ننه مشهدی قول دارم ببرمش مشهد زیارت. یکی هم یه جوری مهرم و از دل اعظم بیارم بیرون! فقط همین و همین خیال می‌کنی چی می‌شه خان‌دایی کسی از مردن ما ناراحت می‌شه؟ نه ننه سه دفعه که آفتاب بیفته سر اون دیفال و سه دفعه که اذون مغرب و بگن همه یادشون میره که ما چی بودیم و واسه چی مُردیم. همینطور که ما یادمون رفته! دیگه تو این دوره زمونه کسی حوصله داستان گوش کردنو نداره.





شخصیت: میتی بازیگر: بهمن مفید

شرح سکانس: قیصر در فکر است و در حال قدم زدن از دالان‌های بازار می‌گذرد و بعد از مدتی خود را روبروی مغازه برادرش فرمان پیدا می‌کند. وارد قهوه‌خانه می‌شود و به اطراف نگاه می‌کند. رضا او را به سر میز دعوت می‌کند قیصر در کنار میتی و رضا می‌نشیند. میتی سر و صورت کیبودی دارد که با چسب زخم‌ها را پوشانده است. همه از مرگ فرمان ناراحت هستند و سعی می‌کنند برای تسلا دل قیصر از خوبی‌های فرمان و ناباوری مرگ او می‌گویند. قیصر متوجه صورت داغون میتی می‌شود و با تعجب از او سوال می‌پرسد:

قیصر: تو چرا این شکلی شدی؟ کی زدنت؟

میتی: قصه‌اش درازه!

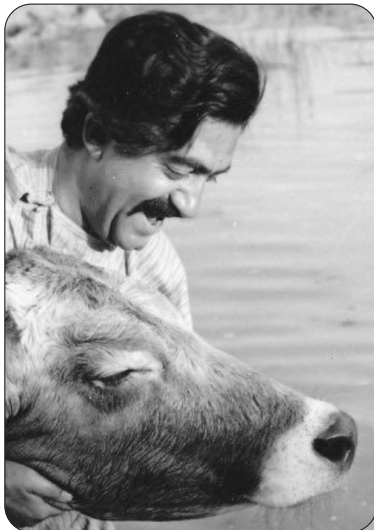
قیصر: کجا؟

میتی: هیچی بابا. ما بودم حاجی نصرت رضا پونصد علی فرصت آره و اینا خیلی بودیم! کریم آقامونم بود.

قیصر: کریم؟ کدوم کریم؟

میتی: کریم آق آب‌منگل میشناسیش! آره از ما نه از اونا آره که بریم دوا خوری. تو نمیری به موت قسم اصلا ما تو نخش نبودیم. آره نه گاز دنده دم هتل کوهپایه دربند اومدیم پایین. یکی چپ یکی راست یکی بالا یکی پایین عرق و آبجو جورشد رو تخت. نشسته بودیم داشتیم می‌خوردیم. اولی رو رفتیم بالا به سلامتی رفقا لول لول شدیم دومی رو رفتیم بالا به سلامتی جمع پاتیل پاتیل شدیم سومی رو اومدیم بریم بالا آشیخ علی نامرد ساقی شد. گفت بریم بالا. مام رفتیم بالا. گفت به سلامتی مهدی، تو نمیری به موت قسم خیلی تو لب شدم این جیب نه اون جیب نه تو جیب ساعتی ضامن دار اومد بیرون رفتم اومدم دیدم کسی نیست همه خوابیدن... پریدم تو او تاول اومدم دمه کوچه مهران بغل این نُرْقه فروشیه! اومدم پایین دیدم یه سرو هیکل میزونی این جوریه زد بهم افتادم تو جوب گفتم هته ته! گفت عفت! یکی گذاشت تو گوشم گفتم نامرداش؛ دومی رو زد از اولی قایم‌تر زد! دستمو کردم تو جیبم که برمو پیام چشم باز کردم دیدم تو مریض‌خونه روسام. حالا ما به همه گفتیم زدیم شمام بگین زده آره خوبیت نداره. واردین که؟





فیلم: گاو
نویسنده و کارگردان: داریوش مهرجویی
سال تولید: ۱۳۴۸



شخصیت: مش حسن بازیگر: عزت الله انتظامی

خلاصه داستان: قصه از جایی شکل می گیرد که مش حسن با تمام وجود به گاوش عشق می ورزد. گاو به نوعی عضو خانواده و دارایی مش حسن است. گاو وسیله امرار معاشش مش حسن است. اهالی روستا هم از گاو مش حسن بی بهره نیستند. مش حسن دلبستگی خاصی به این گاو دارد. روزی که مش حسن به شهر رفته، گاو به علت نامشخصی از بین می رود. اهالی روستا با موافقت همسر مشتی چناره گاو را در چاهی رها می کنند. وقتی مش حسن بازمی گردد اهالی وانمود می کنند که گاو به تازگی فرار کرده است او این قصه را باور نمی کند و اعتقاد دارد گاو را اهالی روستا به قتل رسانده اند. کم کم پشیمانی می شود و خود را به جای گاو در

طویله می بندد. تلاش و نصیحت کدخدا و اهالی هم چاره ساز نمی شود و سرانجام کدخدا و مش اسلام تصمیم می گیرند که او را دست و پا بسته و جهت درمان به شهر ببرند؛ اما مش حسن در راه از دست آنها فرار می کند و با سقوط در دره ای می میرد.

شرح سکانس: در این سکانس مش حسن بعد از متوجه شدن مرگ گاو روی پشت بام نشسته و در افق خیره شده است. کدخدا به همراه عده ای از اهالی به پشت بام می آیند تا مشتی را دلداری دهند مش اسلام و اهالی متعجب از رفتار مش حسن...

مش اسلام و کدخدا: سلام مش حسن!



مش حسن: مش اسلام این چه کاری بود که کردی؟ کدخدا تو ازش بپرس... مگه من چیکارش کرده بودم چرا بهم دروغ گفت؟

کدخدا: نه مش حسن مش اسلام دروغ نگفته... اینیم که گفته گاوت در رفته درست گفته!

مش حسن: گاو من که در نمیره کدخدا... آخه اگر در بره کجا میتونه بره؟ گاو من همینجاست... تو طویله! من اینجا نشستم مواظبم. امشب بلوریا دست به یکی کردن میخوان بیان گاو منو بدزدن.

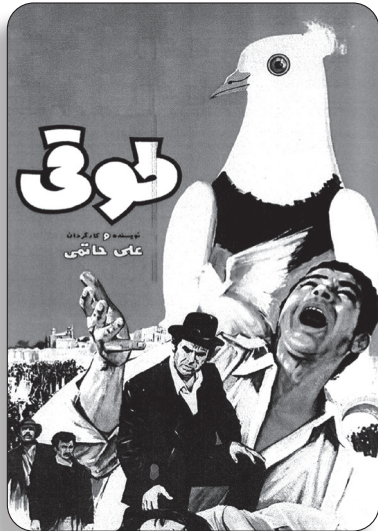
کدخدا: اگه قراره بلوریا بیان گاو تو بدزدن چرا نشستی اینجا برو پیش گاوت!

مش حسن: الان ماه در میاد... اوناهاش داره از بلور بالا می یاد... وقتی ماه در اومد براش آب میبرم هر وقت گاو من تشنه اش بشه ماه در میاد.





فیلم: طوقی
نویسنده و کارگردان: علی حاتمی
سال تولید: ۱۳۴۹



شخصیت: آسید مرتضی بازیگر: بهروز وثوقی

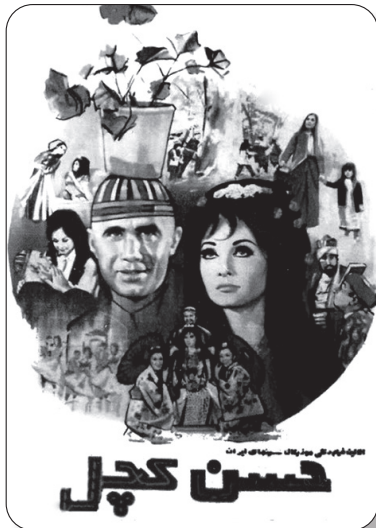
خلاصه داستان: قصه از جایی شکل می‌گیرد که کتربازی یک کفتر طوقی را در پشت بام خانه گیر می‌اندازد. مادر که کبوتر را شوم می‌داند از پسرش می‌خواهد که او را رها کند. اما آسیدمرتضی قبول نمی‌کند. دایی از دختری در شیراز خوشش آمده و مرتضی را برای مقدمات مراسم خواستگاری به شیراز می‌فرستد. طوبی با دیدن مرتضی از علاقه‌اش به دایی کم می‌شود و کم‌کم عشق خود را به مرتضی نشان می‌دهد و پنهانی ازدواج می‌کنند. شبی که همه در پشت بام خواب هستند مادر فکر می‌کند که پسرش فعل حرامی مرتکب شده است. مادر آسید مرتضی ماجرا را به مصطفی برادرش می‌گوید و آسید مرتضی را نفرین می‌کند. دایی که نمی‌داند طوبی همسر مرتضی شده به خیال انتقام از این ماجرای بی‌ناموسی به عباس گاریچی و جواد خالدار که با مرتضی دشمنی دارند، می‌گوید تا مرتضی را نکشند. اما طوبی حقیقت را به مصطفی می‌گوید و او از کشتن مرتضی منصرف می‌شود. از طرفی، عباس گاریچی که چشمش دنبال کبوتر طوقی است ناخواسته طوبی را می‌کشد و مرتضی نیز پس از کشتن عباس گاریچی، با گلوله پاسبان از پا درمی‌آید.

شرح سکانس: آسید مرتضی متوجه شده که در حق دایی خود نامردی کرده و از اینکه به صورت مخفیانه نامزد او را به عقد خود درآورده عذاب وجدان گرفته است و در پستوی خانه روبروی عکس دایی نشست و در حال مشروب خوردن با عکس دردل می‌کند...

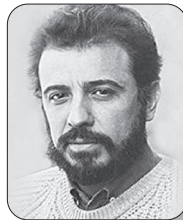
(آسید مرتضی در این صحنه مست کرده و با حالتی پریشان سخن می‌گوید)

آسید مرتضی: سلام دایی. ایولا ایولا... این لقمه‌ای که تو... تو سفره ما گذاشتی... وگرنه من کجا و شیراز کجا!! سرت و درد نیارم دایی این دل لانتوری خودش و باخته. دایی با توام پاک آقا برزو افتاده تو هچل! نه راه پس داره نه راه پیش. دایی مصطفی هرچی خودم و زدم به روم نیارم... تو مایه‌های نامردیه... نالوتی هیچی سرش نمیشه! یک بی آبرویی که دومیش خودشه... بد جوری خودشو باخته. رسوای الاف فهمیدی؟ راحتت کنم کار آقا برزو افتاده دست یه الف دل. من بگم حکم حکم اون... نالوتی... اینا رو نخونده بودم این دیگه چه رنگشه حیروم؟! به آدم گنده باید بشه نوچه نیم وجب دل... آخه چرا باید همچین باشه؟ کی گفته؟ مگه من کیم؟ کی گفته یه جوجه دل بشه اختیاردار آدمیزاد؟ دایی اینو بهت بگم آدم آدم ول معطله. من اینو می‌خوام؟ اونو می‌خوام نداره. باس دید... که باس دید که اون صاحب مرده چی می‌خواد. این درست نیست دایی درست نیست... ک ک ک کار از یه جا خرابه!!! کار از کجا خرابه باس باس وقت گرفت از اوستا کریم پرسید. دختر شیرازی دل مارو بردی/ بردی دل ما غمم نخوردی... چی بگم؟ آره آره مگه من کیم؟ کیه که درست؟ حالیمه من نه! تو آره! تو... تویی که سرت تو حساب و کتاب و چی؟! آره مچلی مچلیه... چی میگه اون چشمش دایی؟ چی میگه اون چشات؟ آره ریتن تن را تی تیتاله آره من سیاه شدم... سیاه شدم خیلی خوب. مگه مگه من کیم؟ چرا به من میگی؟ مگه من کردم؟! مگه من گفتم؟ مگه من خواستم؟ من که سرم تو کفترام بود کفترام... تو منو راهی شیراز کردی تو دایی تو منو هوایی کردی کفترام.





فیلم: حسن کچل
نویسنده و کارگردان: علی حاتمی
سال تولید: ۱۳۴۸



شخصیت: راوی بازیکر: مرتضی احمدی

خلاصه داستان: قصه از جایی شکل می‌گیرد که مادر حسن کچل تلاش می‌کند پسر تنبل خود را که همیشه خواب است و کمی هم خجالتی و هیچ وقت از خانه بیرون نرفته را با شیوه‌ای عجیب به دنیای بیرون از خانه بکشانند. مادر می‌داند که حسن عاشق سیب است پس تصمیم می‌گیرد که از کنار رخت‌خواب حسن تا درب خانه سیب سرخ بچیند. حسن از خواب بیدار می‌شود، سیب‌ها را می‌بیند و شبیه آدمی محسوس شده یکی‌یکی سیب برمی‌دارد تا این‌که از خانه خارج و مادر در پشت سرش می‌بیند. حسن ابتدا با کودکان کوچه به بازی مشغول می‌شود و سپس به بازار رفته، از آن خسته می‌شود و دوباره به

بازی با بچه‌ها مشغول می‌شود. سپس در حال گردش در اطراف شهر صدای آواز دلنشینی می‌شنود و شقیفته این صدا می‌شود. شب که در حمام شهر خوابیده همزاد خود را می‌بیند. همزاد به او می‌گوید که می‌تواند حسن را به آرزوهایش برساند و حسن که آرزویی جز رسیدن به صاحب آن صدا ندارد، موضوع را مطرح می‌کند. همزاد به او می‌گوید که این صدا آژان شخصی است به نام چهل‌گیس که زیباترین و بالاترین زن جهان است و رسیدن به او کاری است بس دشوار. حسن برای یافتن طریقی برای آشنایی با او ابتدا به توصیه همزادش با زنی هرزه به نام طاووس آشنا می‌شود. اما از این کار چیزی حاصل نمی‌شود. سپس به شاعر، دوست هم‌صحبت و پهلوان متوسل می‌شود و در ازای آشنایی با هرکدام از این افراد، همزادش یک دانگ از عمر حسن را طلب می‌کند. حسن می‌فهمد که راه رسیدن به چهل‌گیس چیزی دیگر است. در نهایت به نزد دختر رفته و راز دلش را برای او فاش می‌کند چهل‌گیس می‌گوید که در طلسم دیو است و تنها راه آزادی‌اش این است که شیشه عمر دیو بشکند. حسن با آگاهی از این موضوع با خوشحالی به نزد همزادش می‌رود و تمام عمرش را می‌دهد تا شیشه عمر دیو را به دست آورد. بدین‌سان چهل‌گیس آزاد می‌شود و قرار می‌شود سید صبح روز بعد از ازدواج حسن با چهل‌گیس، حسن به قبرستان برود و وعده‌اش را با همزادش به جا بیاورد. همزاد از این وعده می‌گذرد و فیلم به آخر می‌رسد.

راوی: شهر شهر فرنگ، خوب تماشا کن. سیاهت داره. از همه رنگ. شهر شهر فرنگ. تو دنیا هزار شهر قشنگ. شهرها را ببین با گنبد و منار. شهرها رو ببین با برج زنگدار. شهرها رو ببین با مردم موطلا. شهرها رو ببین با مردم چشم سیاه. که همه یه جور می‌خندن و همه آسون دل می‌بندن و توی همه شهرها هنوز گل در میاد. آسمون آبییه همه جا... اما آسمون اون وقت آبی‌تر بود! رو بوما همیشه گفت بود. حیاطا باغ بودن. آدم‌ها سردماغ بودن. بچه‌ها چاق بودن. جوونا قول‌چماق بودن. دخترا با حیا بودن. مردما با صفا بودن. حوض پر آبی بود مرد میرابی بود شب مهتابی بود روز آفتابی بود حالی بود حالی بود نونی بود آبی بود چی بگم؟ نوں گندم مال مردم. اگه بود نمی‌رفت از گلو پایین به خدا. اگر مشکلی بود آجیل مشکل گشا حلش می‌کرد. بچه‌ها بازی می‌کردن تو کوچه چمچمک برگ خزون. ابوبکر مورچه داره. بازی مرد خدا... کو؟ کجاست؟ مرد خدا! سلامی بود. علیکی بود. حال جواب سلامی بود. اگر سرخاب سفیدآب رو لب دخترا نبود. لب دخترا مثل گل انار گلی مَلی بود. سفره‌ها اگر همه هفت رنگ نبود. همه آشپزخانه‌ها دود می‌کرد. خروسا خروس بودن حال آواز داشتن. روغنا روغن بودن گوشتی بود دنبه‌ای بود! ای شب جمعه‌ای بود! برکت داشت پول. پول به جون بسته نبود! آدم از دست خودش خسته نبود. نونی بود پیپری بود قصه‌ای بود. قصه‌ای بود.





فیلم: آقای هالو
نویسنده و کارگردان: داریوش مهرجویی
سال تولید: ۱۳۴۹



شخصیت: آقای هالو بازیگر: علی نصیریان

خلاصه داستان: قصه از جایی شکل می‌گیرد که آقای هالو که فردی اداره‌جاتی‌ست از شهرستان تهران می‌آید تا همسر مورد علاقه و شهری برای خودش پیدا کند. در ترمینال هنوز از راه نرسیده چمدانش را می‌دزدن و آقای هالو با مسئول پایانه درگیر می‌شود. آشنایی در شهر دارد که املاک‌ست از هم‌ولایتی‌هایی که بعد از مهاجرت زندگی بهم زده‌اند. او هم کلاهبرداری بیش نیست و هالو تصمیم می‌گیرد او را نیز ترک کند و در این میان به صورت اتفاقی با زنی به نام مهری آشنا می‌شود. آقای هالو وقتی مهری را می‌بیند او را از فتح‌الله که صاحب کافه‌ای در شمیران است، خواستگاری می‌کند اما بعد از مدتی متوجه می‌شود که مهری دختر فتح‌الله

نیست و رقص کافه‌ای‌ست و معشوقه حبیب لات و چاقوکشی است پاتوقش همان کافه است. آقای هالو به حبیب می‌گوید که قصد دارد با مهری ازدواج کند و آب توبه بر سر او بریزد اما حبیب از این حرف شکی شده و او را به قصد کشتن کتک می‌زند بعد از این ماجرا آقای هالو با احساس سرشکستگی سوار بر اتوبوس به شهر خود برمی‌گردد.

شرح سکانس: آقای هالو سر خوش از آشنایی با مهری به خیال خود مراسم خواستگاری را در پیش دارد و تصور می‌کند که فتح‌الله پدر مهری است. آقای هالو، فتح‌الله را در گوشه‌ای خلوت گیر آورده تلاش می‌کند تا او را از خواسته خود مطلع کند. فتح‌الله مشغول خیار خورد کردن است که آقای هالو سر صحبت را باز می‌کند:

آقای هالو: آگه به خاطر مبارکتون مانده باشد. بنده به عرض رساندم که برای امر مهمی واجب‌العرضیم حضورتان. البته دیشب می‌خواستم مزاحمت کنم خدمتتون تشریف نداشتید. بله بله امروز صبح هم توفیق زیارت سرکار نصیبم نشد. به هر حال مقدر بوده است که بنده خانم صبیبه و سرکار رو زیارت کنم. البته در کمال تاسف بنده در تهران شناس و قومی ندارم که در چنین مواردی پا پیش بگذارند. البته اگر در ولایت بود خانم والده و خاله خانم‌ها بودند. ولی در اینجا باز هم عرض می‌کنم مقدر بوده است... بله عرض می‌کنم که جناب آقای فتح‌الله خان. می‌خواستم تقاضا کنم از حضورتون از بابت خانم صبیبه بنده را به غلامی قبول بفرمایید.



فتح‌الله: صبیبه! ای داد و بیداد... ای داد و بیداد. ببین چی داره میگه! برادر من قربونت برم آگه دختر داشتم نوکرتم بودم! ولی عزیز دلم صبر کردی عوضی فهمیدی. مهری که راستی راستی دختر من نیست! اینجا کار میکنه... آره جونم! کار میکنه... کاسبه!... حالیش نیست. هرچی بهش میگم عجب آدم صاف و ساده‌به.



دهه پنجاه